

سرپرستار اخمو

محدثه رضایی
بیمارستان شهید چمران ساوه



اولین روزی که به عنوان منشی بخش در بیمارستان مشغول به کار شدم، هیجان و اضطراب عجیبی داشتم. همه چیز برایم تازه بود؛ از راهروهای شلوغ بیمارستان گرفته تا اسم بخش‌ها و چهره همکارانی که هنوز نمی‌شناختمشان.

به من گفتند برای شروع، چند روزی به بخش اطفال بروم و آنجا آموزش ببینم. توضیح دادند که بعد از آن ممکن است به بخش زنان منتقل شوم و در نهایت، با توجه به شرایط، مشخص می‌شود در کدام بخش ماندگار خواهم شد.

دوستانی که پیش از من در بیمارستان کار می‌کردند، گفته بودند بخش اطفال محیط خوبی دارد و نیروهایش صمیمی و همکاری‌کننده‌اند. حتی تأکید کرده بودند که سرپرستار بخش هم خانم بسیار خوبی است و جای نگرانی نیست.

با همین ذهنیت وارد بخش اطفال شدم. روز اول با دقت به اطراف نگاه می‌کردم. سعی داشتم چهره‌ها را به خاطر بسپارم و بفهمم هر کدام چه مسئولیتی دارند. هنوز چند دقیقه‌ای از حضورم در بخش نگذشته بود که ناگهان به خانمی افتاد که روی صندلی نشسته بود.

چهره‌ای بسیار جدی و اخمو داشت. لباس بیرونی پوشیده بود و معلوم بود که در حال تحویل شیفت است. تندتند مشغول بررسی پرونده‌ها و انجام کارهایش بود و از همان فاصله هم می‌شد فهمید عجله دارد هر چه زودتر کارها را تحویل بدهد و برود. همان لحظه سرش را بالا آورد و با همان چهره جدی مستقیم به من نگاه کرد.

گفت: «خانم رضایی، تشریف بیارید اینجا.»

راستش را بخواهید، با همان یک جمله کمی جا خوردم. با ترس و تردید جلو رفتم. وقتی کنار میز ایستادم تازه فهمیدم که ایشان سرپرستار بخش هستند.

سرشان پایین بود و چیزی می‌نوشتند. آرام گفتم: «بله؟» بدون آنکه سرشان را بلند کنند با لحنی جدی پرسیدند: «شما قراره منشی بخش ما باشید؟»

من که از اضطراب کمی دستپاچه شده بودم، گفتم: «والا خانم جعفرخانلو، فکر کنم گفتن هنوز مشخص نیست اینجا می‌مونم یا بخش زنان...»

ناگهان سرشان را بالا آوردند و با تعجب و کمی ناراحتی گفتند: «یعنی چی مشخص نیست؟ اینجا این همه آموزش ببینی بعد بری بخش دیگه؟»

من که کاملاً غافلگیر شده بودم، فقط توانستم بگویم: «به خدا من هم دقیق نمی‌دونم چرا...»

چند لحظه ناگهان کردند و بعد گفتند: «خب حالا برو بشین و

کارت رو انجام بده.»

با همان حال آشفته برگشتم و روی صندلی نشستم. در ذهنم هزار فکر می‌چرخید. با خودم می‌گفتم: «مگه نگفته بودن سرپرستار این بخش خیلی خوبه؟! پس این اخم‌ها چیه؟! حتی برای لحظه‌ای با خودم فکر کردم شاید بهتر باشد درخواست بدهم من را به بخش زنان منتقل کنند.

هنوز در همین فکرها بودم که ناگهان صدای بلندی از داخل اتاق استراحت پرستاران بلند شد:

«مهین! فلان وسیله کجاست؟»

با شنیدن این جمله دوباره شوکه شدم. با تعجب به سمت صدا نگاه کردم و در ذهنم گفتم: «مهین؟! یعنی کی جرأت داره ایشون رو با اسم کوچیک صدا کنه؟!»

در ذهن من، او فقط «سرکار خانم جعفرخانلو» بود؛ با آن چهره